

## پیروزی لائیسیتِه بر مرگ

### بازخوانی وصیت نامه های تیرباران شدگان در زندان های جمهوری اسلامی

شهلا شفیق

بی گمان عنوان این مقاله می تواند برانگیزنده ی پرسش های اعتراض آمیزی باشد: چگونه می توان از پیروزی سخن گفت، درحالی که تیرباران شدگان زندگی خویش را باخته اند و رژیم دوام دارد؟ پیروزی لائیک به چه معناست؟ چرا وقتی جمهوری اسلامی این همه از مرگ می گوید و از شهادت تجلیل می کند، به جای نفی این گفتار، ما خود به مرگ و شهادت بپردازیم؟ تأمل در وصیت نامه های تیرباران شدگان چه هدفی را دنبال می کند؟ آیا این کار به معنای تجلیل از شهادت نیست؟

این پرسش ها همه جای طرح شدن دارند، چرا که تجربه ی سال ها حکومتِ مرگ پیشه و مرگ پرستِ جمهوری اسلامی، به ابتذال و پیش پا افتادگی هر گفتار و اندیشه ای درباره ی مرگ انجامیده است. "حزب الهی ها" در نظر و در عمل، شهادت در راه مرام را تقدیس کرده و می کنند؛ با توسل به همین تقدس، کشتار مخالفان را پیشه کرده و قساوت را از حد گذرانده اند. مفهوم "شهادت" با تجربه ی جمهوری اسلامی گره خورده و مهر خود را بر تصویر جان باختگان در زندان های سیاسی هم زده است.

اگر در زمان شاه، مقاومت در زندان سیاسی و شهادت مبارزان به نوعی اسطوره بدل شده بود، در جمهوری اسلامی که ابعاد زندان سیاسی بزرگ تر و فراگیرتر از زندان های شاه بوده و هست، و شکنجه و اعدام در آن از حد گذشته، این اسطوره به حیات خود ادامه نداده است. چرایی این امر را باید از یک سو در سیاست جمهوری اسلامی برای تحمیل سکوت جُست و از سوی دیگر در تقابل جامعه با مرام شهادت و تجلیات روزمره ی آن. جمهوری اسلامی با درس گیری از دوره ی شاه، پیگیرانه سیاست بدنام کردن مبارزان سیاسی - از طریق نمایش اعترافات تلویزیونی - و

بی نام کردن چهره‌ی آنان را با کندن گورهای دسته جمعی به پیش برد. حتّا سوگواری‌ی خانواده‌ها و نزدیکان و دوستان اعدام شدگان یا در زیر شکنجه کشته شدگان را ممنوع کرد و به هر وسیله کوشید تا اینان را به قلمرو فراموشی براند. از سوی دیگر، افکار عمومی هم در روند فرسایشی پس زدن مرگ و مرگ اندیشی، آگاه و ناآگاه به فراموشی روی آورد. در این روند، "کشتار مخالفان" به نوعی در زمره‌ی امر "محتوم" قرار گرفت.

اگر در سال‌های آغازین حاکمیت جمهوری اسلامی، زندگی و سرنوشت این زندانیان به دلیل گره خوردن آن با زندگی هزارها خانواده و نیز طرح آن از طریق نمایشات تلویزیونی، جایی در افکار عمومی داشت؛ در سال‌های پسین و همراه با تصفیه‌ی خونین زندان‌ها و سیاست سکوت، این واقعیّات هولناک گویی به فراموشی سپرده شد؛ البته جز برای نزدیکان جان باختگان که در عزای آنان نشستند. حتّا امروز که سیاست سرکوب دامن اصلاح طلبان مذهبی را هم گرفته و برخی از آنان را که خود در گذشته از مدافعان و مجریان استبداد مذهبی بوده‌اند، به جرم تغییر نگرش و عقیده به زندان کشانیده است، سکوت درباره‌ی هزارها زندانی سیاسی که طی سال‌ها به دلیل مخالفت با حکومت مذهبی در زندان‌ها قتل عام شدند، ادامه دارد.

توجه کنیم که چنین فراموشی‌ی در عرصه‌ی حیات سیاسی و اجتماعی، به معنای پشت سر گذاشتن مرگ و طرد مرگ اندیشی نیست. درست برعکس، نبرد علیه فراموشی جزء غیرقابل انکار مبارزه علیه استبداد، توتالیتاریسم، فاشیسم، نژادپرستی و بنیادگرایی است؛ چرا که مستبدان با تلاش در استقرار نظم زورمدارانه می‌کوشند تا از زندگی و بالیدن جامعه جلوگیری و نوعی مرگ اجتماعی را بگسترانند. به قول میلان کوندرا «مقاومت انسان در برابر قدرت، مقاومت حافظه است در برابر فراموشی»<sup>۱</sup>. و هم بدین دلیل است که نظام‌های توتالیتار، به سامان دادن نوعی فراموشی‌ی تاریخی دست می‌زنند. در چنین منظری، پرداختن به زندان سیاسی و اعدام شدگان، نوعی مبارزه با مرگ اجتماعی است و تلاش برای زندگی اجتماعی آزاد و شاد. فراتر از این، تأمل انسان درباره‌ی مرگ، همواره دریچه‌ای به سوی آگاهی به زندگی بوده است. تفکر درباره‌ی زندگی و حیات جدا از برخورد به مرگ انجام نمی‌پذیرد. آدمی در مبارزه برای زیستن و بهتر زیستن با مرگ همواره رو در رو بوده و "چگونه زیستن" و چگونه مردن او از هم جدا نبوده‌اند. ادگار مورن اندیشمند فرانسوی این نکته را چنین خلاصه می‌کند: «فریادها و دعا‌های انسان در برابر مرگ چیزی جز تصویر خود او نیست، اسطوره‌ی خود او و آنچه که انسان راز یگانه می‌انگارد، نه خود مرگ، بلکه رفتار انسان در برابر آن است»<sup>۲</sup>.

۱- میلان کوندرا، "کتاب خنده و فراموشی".

۲- نقل از عباس میلانی: "توتالیتاریسم و مرگ رمان". چاپ شده در کتاب جمعه‌ها، شماره‌ی ۱۳، پائیز ۶۷، آلمان.

مگر نه این است که وصیت نامه های زندانیان سیاسی، بیانگر کنش و رفتار آنان است در برابر مرگ؟ بازخوانی این وصیت ها، بازگشایی این کنش و رفتار است و ما را به پرسش ها و تأملاتی درباره ی انسان، قدرت و آزادی رهنمون می شود. پرسش ها و تأملاتی که هرگونه تفکر درباره دموکراسی از طرح آنها ناگزیر است.

اما حال که به هدف و معنای این بازخوانی پرداختیم، پیش از آغاز می باید به فضایی که این وصیت نامه ها در آن نوشته شده، بپردازیم و کردار وصیت نویس در زندان اسلامی را باز شکافیم. از تعداد دقیق افرادی که پس از به قدرت رسیدن اسلاميون در ایران به زندان سیاسی افتادند، بی خبریم. تنها می دانیم که شمار آنان به ده ها هزار تن می رسد. در هنگامه ی دستگیری های سال ۶۰، خبر ده ها و صدها اعدام هر روز در روزنامه های رسمی رژیم به چاپ می رسید. چاپ این فهرست های سیاه که خوف و وحشت می پراکند، ابعاد سرکوب را نشان می داد. به همین دلیل نیز اخبار مربوط به آن ادامه نیافت. اما زندان ها روز به روز پُرتر می شدند. دفتر هماهنگی جامعه های حقوق بشر در ایران، در سال ۱۳۶۰ در گزارشی می نویسد: « زندان های تهران در حال حاضر آن چنان پرجمعیت اند که زندان های جدیدی به عجله در دست ساختمان می باشند و اماکن دیگری مورد جستجو هستند.»<sup>۳</sup> و البته کمیته ها و زندان های شهرستان ها نیز در دستگیری و شکنجه و اعدام شرکت فعالانه داشتند.

امروز به مدد خاطرات تنی چند از بندرستگان، تصویر دقیق تری از زندان سیاسی جمهوری اسلامی داریم. این خاطرات ابعاد فاجعه ای را در پیش چشمان ما می گسترد که شاید تنها بتوان آن را با اردوگاه های فاشیستی مرگ مقایسه کرد.<sup>۴</sup> در آن اردوگاه ها، همچنان که در زندان های جمهوری اسلامی، غایت، نابودی ی حیات اجتماعی و سیاسی جامعه از راه به نظم درآوردن آن در چارچوب ایدئولوژی حاکم است. نظامی که برقراری کامل آن تصفیه ی "غیر" را می طلبد. فراموش نکنیم که در نظام فاشیستی، تصفیه ی مرگبار یهودیان برای "پاکسازی" نژاد برتر آلمان، از تعقیب

۳- " زندان ها و زندانیان در جمهوری اسلامی ایران ". دفتر هماهنگی جامعه های دفاع از حقوق بشر در ایران، بهمن، ۱۳۶۵

۴- علاوه بر گزارشات و خاطره های چاپ شده در مجلات و روزنامه های خارج از کشور، نگاه کنید به: پرویز اوصیا: " خاطرات زندان توحیدی"، بازتاب، ۱۳۶۶، آلمان؛ پروانه علیزاده: " خوب نگاه کنید راستگی است ". ناشر انتشارات خاوران، مهر ۱۳۶۶ (اکتبر ۱۹۷۸) پاریس؛ م- رها: " حقیقت ساده"، (سه دفتر) به همت تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی در هانوفر پاییز ۱۳۷۱، هانوفر؛ ف- آزاد: یادهای زندان، انتشار انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی ایران، تابستان ۷۶، پاریس؛ - شهرنوش پاریسی پور: " خاطرات زندان"، نشر باران، ۱۹۹۶، سوئد - حسن درویش: و " هنوز قصه بریاد است"، نشر نقطه، ۱۳۷۶، آمریکا. - رضا غفاری: " خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی"، چاپ آرش، ۱۹۹۸، سوئد - نیما پرورش: " نبردی نابرابر"، اندیشه و پیکار، ۱۳۷۴، پاریس؛ - شهرزاد: ... و " در اینجا دختران نمی میرند"، انتشارات نور، کانادا؛ - " گفتگوهای زندان"، شماره یک، انتشارات سنبله، ۱۳۷۶، آلمان؛

و حبس و کُشتار مخالفان سیاسی یهودی و غیریهودی و تبعید هزاران تن از آنان جدا نبود. در ایران، برقراری نظم مقدس به روایت حاکمان اسلامی، تصفیه‌ی محارب، منافق و کافر را در پی داشت.

قصد از این مقایسه همانندسازی پدیده‌ی جمهوری اسلامی و حکومت هیتلری نیست، که هریک ویژگی‌های خویش را دارند. اما همان‌طور که اُمرتو اکو در تحلیل خویش از همه‌گیر شدن اصطلاح فاشیسم، می‌گوید: «بازی فاشیستی را می‌توان به صورت‌های مختلف انجام داد و نام بازی تغییر نمی‌کند.»

اُمرتو اکو نتیجه می‌گیرد که «فاشیسم به اصطلاحی همه‌منظوره بدل شده است. چون اگر یک یا چند ویژگی را از یک رژیم فاشیستی حذف کنیم باز می‌توان آن را به صورت رژیم فاشیستی شناسایی کرد.»<sup>۵</sup>

سرکوب فاشیستی، زندان‌های سیاسی جمهوری اسلامی را به مکان‌های نمادینی بدل می‌سازد که در آن منش توتالیتَر رژیم جوهره و عمق خویش را نمایان می‌کند. زندان‌های سیاسی نه تنها محل نابودی و حذف "غیر"، بلکه قلمروی "استحاله"ی "ناپاکان" و "گمراهان"، و جای "هدایت" آنان به "راه راست" برای تحکیم "نظم مقدس" حاکمان است.

بدین گونه، اگر در سراسر جامعه، مردم با فراخوانِ خشن و آمرانه‌ی حاکمان برای پذیرش و اجرای "نظم اسلامی" مواجه می‌شوند و رفتارهای روزمره مثل لباس پوشیدن، خوردن و نوشیدن، راه رفتن و خندیدن و... تفتیش می‌شود، در زندان‌ها این روند به اوج خود می‌رسد. مخالف نباید باقی بماند. او باید بمیرد یا "موافق" بشود. ف. آزاد در "یادهای زندان" این فضا را چنین توصیف می‌کند: «زندان صحنه‌ی کارزار بود. جنگی نابرابر و بسیار بی‌رحمانه. چه بسا اشتباهی ناچیز تو را تا مرز خیانت یا خود خیانت می‌برد. باتلاقی بود بی انتها.»<sup>۶</sup>

پدیده‌ی توأب در زندان‌های جمهوری اسلامی حاصل این کنش و واکنش است. "م.رها" در خاطرات خود، وقتی از بند توأبین سخن می‌گوید، آن را به شهری تشبیه می‌کند که «مردمانش به سنگ تبدیل شده‌اند»<sup>۷</sup>. تصویری که "م.رها" از این بند توصیف می‌کند با وضوح تکان‌دهنده‌ای نشان می‌دهد که "توبه‌ی کامل" با مرگ نشانه‌های حیات در زندانی صورت می‌گیرد. غرقه در احساس گناه، تسلیم در برابر امر نماینده‌ی خدا، "سنگ شدگان" از هر آنچه که تمایلات انسانی‌شان به زندگی و آزادی و حرکت را یادآوری کند، گریزان‌اند.

۵- اُمرتو اکو: "فاشیسم ایده‌تولوژی جاودان"، نگاه نو، شماره‌ی ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۵، تهران

۶- ف. آزاد، "یادهای زندان"، ص ۱۴۴

۷- م.رها: "حقیقت ساده"، جلد دوم، ص ۱۵۰.

## زندان، مرگ، چگونه مردن

در زندان‌های جمهوری اسلامی، رو در رویی با مرگ از همان لحظه‌ی نخست آغاز می‌شود. تنِ زندانی در زیر آزار و شکنجه، با مرگ چهره به چهره است و "من" او در مقابله با ترور ایدئولوژیک در نابودی. مرگ حاضر است؛ در ضربه‌های شلاق و مُشت و لگد؛ در صدای کشیده شدن بند بند تن و خرد شدن استخوان‌ها زیر شکنجه؛ در ناله و فریاد زندانی‌ها و تهدید زندانبان؛ در بوی خونِ پیچیده در راهروهای پراز پاهای باد کرده و در سرهای مضطرب زندانی‌ها که راهی می‌جویند؛ راهی برای نجات خود. و عجب نیست که گاه، مرگ "نجات" می‌شود.

«صدایی جز سفیر زوزه کشِ شلاق‌ها نمی‌شنیدم و احساسی جز دردِ شمشیرگونه‌ی کابل در وجودم نداشتم. صورتم ورم کرده بود و هر لحظه در این فکر بودم که چرا سَرم نمی‌ترکد تا از این وضع نجات پیدا کنم. تنها آرزو و حقیقی‌ترین آرزو در آن لحظات مرگ بود و بس. بسیاری از رفقای دیگر که بعدها با آنها صحبت داشتم، همین موضوع را مطرح می‌کردند.»<sup>۸</sup>

تمام زندانیان سیاسی در سراسر جهان، هر جا که حبس و شکنجه هست، با مسئله‌ی "چگونه مردن" درگیر می‌شوند؛ آنجا که پای حفظِ اطلاعات در میان است و جان دیگران؛ آنجا که پای حفظِ آرمان در میان است و عقیده. در زندانِ جمهوری اسلامی این درگیری آشکال و ابعادِ پیدا می‌کند که تنها با فهمِ ویژگی‌های این زندان و زندانبان میسر می‌گردد. فشار برای خرد کردن "من" زندانی، حد و مرزی نمی‌شناسد. دادنِ اطلاعات کافی نیست. توبه کافی نیست. با پذیرش توبه، تازه راه "اثبات توبه" گشوده می‌شود و تن دادن و دست آلودن به هرآنچه که زندانبان می‌خواهد و می‌کند. کم نیستند تَوَّابانی که توبه‌ی دروغین شان برملا می‌شود؛ یا در نیمه‌راه توبه، از پذیرشِ اثباتِ آن سر باز می‌زنند و یا علی‌رغم پذیرشِ تام، اعدام می‌شوند. این روندِ فرسایشی که در زندگی بندها جریان دارد با پخش مداوم نمایشات "تَوَّابین" و مناظره‌های ایدئولوژیک از طریق نوارهای کاست و تلویزیون‌های مدار بسته، چند برابر می‌گردد. و سوسه و وسواس رژیم اسلامی در نابودی روح و جانِ زندانیان حدی نمی‌شناسد.

با شناختن فضای زندان‌های جمهوری اسلامی، بازخوانی وصیّت‌نامه‌ها اهمیت و معنای واقعی خویش را باز می‌یابد. وصیّت‌نامه‌هایی که باقی مانده‌اند به نسبتِ تعدادِ کشته‌شدگان معدودند. همه‌ی زندانی‌ها وصیّت ننوشته‌اند. اصولاً عمل "وصیّت‌نویسی" نیز مفهوم و معنای سنتی رایج خود را در زندانِ سیاسی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. به این نکته می‌پردازیم.

۸- سیاوش - م: "یاد ایام"، چاپ شده در گفتگوهای زندان، شماره یک، سنبله، ۱۳۶۷، آلمان.

### وصیت های نوشته نشده

وصیت نوشتن آنطور که از کودکی می آموزیم، کاری است که در پایان سال های زندگی انجام می گیرد؛ با نظر به آنچه کرده ایم و آنچه که از ما باز می ماند. وصیت نوشتن معمولاً در شرایطی انجام می گیرد که در آن رسیدن مرگ و دلایل آن به حد کافی روشن اند. وصیت نامه به آنکه می رود امکان می دهد که خویش و نیز آنان که باقی می مانند را برای بعد از رفتن خود آماده کند. اما چنین مفهومی از وصیت نامه در زندان جمهوری اسلامی بی معنا می نماید.

شهرنوش پاریسی پور در "خاطرات زندان" می گوید:

«سطح زندان را با احتساب راهرو و دستشویی و حمام اندازه گرفتم و برای ۱۶۵ زندانی که در آن موقع در بند بودند تقسیم کردم، به هر نفر نیم متر مربع فضا می رسید. به راستی هم وضع به گونه ای بود که شب در اتاق ها نمی شد حرکت کرد و همه به هم چسبیده بودند. میانگین سنی زندانیان، نوزده سال و شش ماه بود. سال بعد در همین ماه این آمار را با دسته دیگری از زندانیان تکرار کردم. میانگین سنی بیست سال و شش ماه و دو سه روز بود. از آنجایی که جوان ترین زندانیان ۱۴ سال داشتند، می توان گفت طیف زندانیان سیاسی زن در مقطع سال ۱۳۶۰، در حد فاصل سنی میان ۱۴ تا ۲۶ سال در نوسان بود.»<sup>۹</sup>

در خاطرات مربوط به زندانیان سیاسی مرد نیز چهره های جوانان و نوجوانان برجسته است. به جرأت می توان گفت که پرشورترین فرزندان نسل انقلاب، در محبس های جمهوری اسلامی به قتل رسیده اند. این ها با رویای عدالت اجتماعی در سر، فرصت آن را نیافتند که به بهترین شکل مبارزه ی سیاسی بیندیشند و تصمیم بگیرند. جمهوری اسلامی با انحصار تام قدرت، نه تنها راه را بر شکل گیری مبارزه ی سیاسی دموکراتیک در جامعه بست، بلکه در زندان های سیاسی به حذف فیزیکی و خرد کردن روان مخالفان کمر بست.

پروانه عزیزاده در گزارش خود از زندان، درباره ی فرشته، دانشجوی سال دوم پزشکی، می گوید:

«یک ماه بود که دستگیر شده بود. دختری بسیار گرم و دوست داشتنی بود، با قامتی بلند و چهره ای شیرین و... او را برای بازجویی بردند و سه روز بعد بدن کبود و پُرجراحتش را به بند آوردند. در این سه روز آنقدر لاغر و زرد شده بود که باورکردنی نبود... فرشته دو روز زیر هشت به این صورت شکنجه می شود. روز سوم او را به اتاق بازجویی برمی گردانند و بعد از یک سری مقدمه چینی به دادگاه گیلانی می برند. گیلانی بدون خواندن کیفرخواست و پرسیدن نام و مشخصات، به او و دیگر

۹- شهرنوش پاریسی پور، "خاطرات زندان"، ص ۸۳.

زندانی‌هایی که همراه او بودند دسته جمعی حکم اعدام می‌دهد. سپس کاغذی جلوی آنها می‌گذارند تا وصیت‌شان را بنویسند. می‌گفت بعد از سه روز شکنجه برای نوشتن وصیت‌نامه چشمهایم را باز کردم. هیچ چیز جز درد که تمام بدنم را تصرف کرده بود در ذهنم نمی‌گذشت. در همه‌ی سلول‌های بدنم فقط یک چیز مهمان بود و آن هم درد بود و میزبان‌ش تن من که قرار بود چند ساعت دیگر از کار بیافتد. مدت کوتاهی قلم را در دست گرفتم. به خودم گفتم هی، فرشته وصیت بنویس. اما معنی وصیت بنویس را نمی‌فهمیدم. بالاخره پاسداری در گوشم خواند اگر چیزی برای پدر و مادرت داری، بنویس. دو اسم آشنا به گوشم رسید. قلم را به روی کاغذ فشردم: «مادر، پدر، دوستان دارم. فرشته.»

فرشته را نه چند ساعت بعد، که یک هفته بعد اعدام کردند. پروانه عزیزاده می‌نویسد: «او را صدا می‌زدند. رنگ از رویم پرید. از جا پریدم و به دیدنش رفتم. دراز کشیده بود. نگاهش کردم. نگاهش را به نگاهم دوخت. آرام از جا بلند شد. جوراب به پایش کرد. لباس و چادر نسبتاً نوآش را با لباس و چادر کهنه‌ی یکی از بچه‌ها عوض کرد. همه‌مان را که به احترامش قیام کرده بودیم، بوسید. اشک در چشم همه‌مان نشانند و با قامتی بلند به سوی اعدام رفت.»<sup>۱۰</sup>

### معنای وصیت‌نامه برای زندانی و برای زندانبانان

برای زندانبانان اسلامی، درخواست نوشتن وصیت‌نامه از زندانی، اگر بهانه‌ای برای یادآوری تهدید مرگ و تشدید آزار و فشار به زندانی نباشد، جزیی از تشریفات اسلامی‌ی اعدام است. اما برای زندانی، نوشتن وصیت‌نامه نمی‌تواند همان مفهومی را داشته باشد که برای زندانبانان خواندن خاطرات زندانیان، آخرین لحظه‌های رفتگان را پیش چشم مان مجسم می‌کند. آخرین کلام هاشان؛ رفتار و حالشان هنگامی که برای اعدام می‌روند. حسن درویش در خاطراتش می‌نویسد:

«هم سلولی‌ام پرویز، هوادار سازمان مجاهدین بود. بنا به درخواستش برایش وصیت‌نامه نوشتم. به پدر و مادرش تأکید کرد که صبور باشند و متحمل. پسری بشاش بود. شور زندگی از چشمش می‌بارید... حتّا پس از شنیدن حکم دادگاه، هیچ تغییری در روحیه‌اش ایجاد نشد. تنها از این بابت افسوس می‌خورد که سقوط رژیم را از نزدیک نمی‌دید...»

۱۰- پروانه عزیزاده: "خوب نگاه کنید، راستکی است"، ص ۴۲ - ۴۱.

روزهای سال ۶۰ روزهای فراموش نشدنی بودند. بچه هایی که با مرگ فاصله ای نداشتند، ورزش می کردند و طنز می گفتند، آنچنان شوری در دیگران برمی انگیزتند که انسان را از خودخواهی های فردی و زبونی، شرمگین و خالی می کرد.<sup>۱۱</sup> نیما پرورش در "نبردی نابرابر" می نویسد:

«درب سلول باز شد و پاسدارِ سالن، اسامی ی وحید خسروی و احمد شیرازی را خواند... آنها تمامی رفقای سلول را تک تک در آغوش گرفتند. همه می دانستیم که تا ساعتی دیگر هردوی آنها را اعدام خواهند کرد. ولی آخر چرا؟... وحید ۲۲ سال بیشتر نداشت و احمد ۲۴ ساله بود... پیش از اینکه از سلول خارج شوند، همگی سرودِ انترناسیونال خواندیم... آخرین کلام آنها همچنان در گوشم می پیچد: "ما را فراموش نکنید. نام ما را زنده کنید".»<sup>۱۲</sup>

رضا غفاری در خاطراتِ خود، پس از توصیفِ چهره ی حاج رضا، مسئولِ مجموعه ی بندهای ۳۲۵ و ۴ و ۵ می نویسد:

«یکی از افتخارهای حاج رضا این بود که تا آن زمان در ۴۰۰ جوخه ی اعدام شرکت داشته است و به روی ۴۰۰ گروه از اسیران اوین، هر گروه مرکب از چند صد نفر، تیراندازی کرده است. حسن اُردین را از این بند به جوخه ی اعدام بردند.» رضا غفاری می نویسد که لاجوردی حسن اُردین را که از زندانیان پُرسابقه ی دوره ی شاه بود، از نزدیک می شناخته و او را با حکم "یا مصاحبه ی تلویزیونی یا اعدام"، بر سر دوراهی قرار می دهد. اُردین در اولِ ماه مه ۱۳۶۲ اعدام شد.

«او تنها موجودی خود، یعنی عینکِ فرسوده اش را به یک مجاهد هم بندش داد تا به دخترش برساند و پیام داد: "ما استوار ایستاده ایم". پس از آمدنِ من به بند ۵، این زندانی عینکِ حسن اُردین را به من داد تا اگر روزی زنده از اوین خارج شدم به خانواده اش برسانم. سال ها بعد در زندان ها و سلول های زیادی این عینک با من بود؛ تا اینکه در سال ۱۳۶۶ در زندانِ گوهردشت، یکی از زندانیان که آزاد شد من توسط او عینکِ اُردین را برای خانواده اش فرستادم.»<sup>۱۳</sup>

بی گمان هزاران هزار تیرباران شده آخرین حرف ها و پیام های خود را بر کاغذ نیاورده اند و وصایای آنها سینه به سینه نقل شده است. بی گمان هزاران عینک و حلقه و اشیائی که به نشانه ی یادگاری برای عزیزان خود فرستاده اند، در راه رسیدن به مقصد گم شده است. قطعاً

۱۱- حسن درویش، و هنوز قصه بریاد است، ص ۱۰۶.

۱۲- نیما پرورش، "نبردی نابرابر"، ص ۳۹.

۱۳- رضا غفاری، خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی، ص ۸۵.



وصیت نامه‌هایی هم هست که به چاپ نرسیده و یا در دسترس نداریم. اما تعدادی از این وصیت‌ها در مجموعه‌هایی چاپ شده و ما امکان خواندن آنها را یافته‌ایم. آنچه از این پس نقل می‌کنیم خواننده‌هایی از وصیت‌های تعدادی از اعضای سازمان پیکار، راه کارگر، فدائیان خلق اقلیت و اکثریت است که در دو مجموعه‌ی جداگانه گرد آمده‌اند.<sup>۱۴</sup> تعدادی دیگر نیز توسط نزدیکان جان باختگان در اختیار ما قرار گرفته است.

### وصایای نوشته شده

در تعدادی از وصیت نامه‌های مبارزان تیرباران شده در سال ۶۰، سخن از دفاع تا پای جان از اعتقاد است و امید به پیروزی آرمان. محسن فاضل، می‌نویسد:

«بالاخره بعد از ۱۳۹ روز در زندان مجرد بودن و محروم از همه چیز، در چنین جو سیاسی، با یک دادگاه سریع، محکوم به اعدام شدم. اتهاماتی علیه من عنوان شد که هیچ دلیلی بر آن موجود نبود و نمی‌توانست باشد و... ولی این‌ها با این مسائل کاری ندارند. مسأله اساسی این است که من انقلابی هستم و مارکسیست. و مارکسیست در نگرش آنها مرتد است و محکوم به اعدام. فقط یک راه برای ادامه زندگی من هست و آنهم راه زندگی‌ای خفت‌بار، یعنی خیانت به آرمان زحمتکشان و پرولتاریا... ما برای آینده‌ای پرشکوه برای زحمتکشان و پرولتاریا مبارزه می‌کردیم و نه برای مرگ باشکوه، ولی هرگاه مرگ و رنج‌های مختلف به هر صورت برای طی این مسیر ضروری باشند، کم‌ترین چیز در نزد من همین جان است...»

من ثروتی ندارم که راجع به آن وصیت کنم. هر آنچه در این جا همراه من است و هرچه به اسم من بوده و یا پدرم می‌خواست به من بدهد، بایستی در همان راهی که زندگیم را در آن گذاشته‌ام صرف شود.»<sup>۱۵</sup>

کریم جاویدی می‌نویسد:

«دیشب همراه رفقا (هشت رفیق و یک دوست مجاهد) ما را به دادگاه خواستند. دادگاه‌های یک دقیقه‌ای و قرون وسطایی. به علت دیروقت بودن و اشتغال بیش از حد دادگاه‌ها، چهار نفر پیش موسوی جلاد رفتند و پس از چند دقیقه برگشتند. موسوی جلاد به همه آنها محارب گفته بود و در صورت عدم همکاری با آنها اعدام را مطرح کرده بود... حکم ما از قبل تعیین شده است و ما نیز به عهد خونین خود که

۱۴- "حماسه‌ی پیکارگران شهید در سبیده دم اعدام"، چاپ اتحادیه‌های دانشجویان ایرانی در خارج کشور، هواداران سازمان پیکار، "واپسین نامه‌ها" (اسناد خونین مقاومت)، انتشارات شقایق، ۱۳۶۱، آلمان.  
۱۵- پیشین.



ف. آوند ۱۹۸۳

به یاد خانم صفوی  
یافتن وصیت نامه ی فرزند اعدامی در میان لوازم او

همان مبارزه‌ی بی‌امان با ارتجاع حاکم است و جان باختن در راه منافع طبقه کارگر، بلشویک وار به استقبال مرگ خواهیم رفت ... به مادرم که در بزرگ کردن من دچار زحمات فراوان شده است درود می‌فرستم و از او می‌خواهم که همه‌ی فرزندان انقلاب و کمونیست شهید را فرزندان خود بداند و به تمام فامیل و آشنایان سلام رساند. و امیدوارم که راه ما را ادامه دهند.»<sup>۱۶</sup>

وصیت‌نامه‌ی کریم، به بیان عقاید و نقطه نظرات او درباره‌ی تحولات جنبش و وظایف کمونیست‌ها می‌پردازد. به سخره گرفتن مرگ در این وصیت‌نامه‌ها با امید به فردای پیروزی انقلاب کارگران و زحمتکشان، درهم می‌آمیزد. سخن از انتخاب مرگ باشکوه در مقابل زندگی به ننگ آلوده است. مبارز خود را پاره‌ای از سازمانش می‌داند که راه او را ادامه خواهد داد. بدین گونه مرگ او مترادف نیستی نیست؛ بل پیوند با هستی‌ی زنده و پیش‌رونده است. نعمت‌الله مهاجرین می‌نویسد:

«ارتجاع بداند که ریختن خون بهترین فرزندان خلق نمی‌تواند جلوی توفان انقلاب را که طومار آنها را درهم خواهد پیچید، بگیرد. این را تاریخ تمام جنبش‌های جهان ثابت کرده است.»<sup>۱۷</sup>

کامران دانش‌خواه می‌نویسد:

«مرگ چندان فاصله‌ای با من ندارد؛ ولی سربلند و با افتخار به پیشوازش می‌روم. زیرا که می‌دانم از مرگ ماست که فردای سرخ سوسیالیسم برمی‌خیزد و چه باشکوه است چنین مرگی.»<sup>۱۸</sup>

اسماعیل حسینی، می‌نویسد:

«من افتخار دارم که فدایی زیسته‌ام و فدایی وار می‌میرم. من مطمئن هستم که پیروزی از آن ماست. این راه اگرچه سخت است، ولی پیروزی حتمی است.»<sup>۱۹</sup>

حسن پیرانی، می‌نویسد:

«با درود به همه کمونیست‌های جهان و با درود به راه کارگر، من به خاطر کمونیسم و کارگران و زحمتکشان جانم را می‌دهم - تنها چیزی که دارم.»<sup>۲۰</sup>

محمدحسن دیانک شوری که در کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ اعدام شد،

۱۶- پیشین.

۱۷- پیشین.

۱۸- پیشین.

۱۹- واپسین نامه‌ها.

۲۰- پیشین.

در نامه ای می نویسد:

«اما با قطع شاخه ها، جنگل که نمی میرد و این همه تازه اول عشق است. تاریخ در کوره ی نبرد زحمتکشانش پاسخ دندان شکنی به این انقلاب فروشان رذل خواهد داد.»<sup>۲۱</sup>

### وصیت، شهادت، آرمان

چنین است که در عین عدم اعتقاد به جهان دیگر و باقی ماندن پس از مرگ، پیوستگی اعتقادی به جریان مبارزه ی طبقاتی، اندوه مرگ را پس می زند و احساس تداوم در جهان را که نبرد در آن به پیش می رود، برمی انگیزد. پس جایی برای اندوه نیست. در همه ی این وصیت نامه ها، تیرباران شده گان از پدر و مادر و نزدیکان خود خواسته اند که در مرگ شان عزا نگیرند.

بی شک در این وصیت نامه ها، عناصر فکری ی تقدیس "آرمان و سازمان" و تعهد "ایثار جان" در راه عقیده، همانندی هایی با مرام تقدیس شهادت دارد. مرامی که یکی از عناصر مهم شیعی گری "انقلابی" است و حاکمان اسلامی برای بسیج مردم در انقلاب و در جنگ و ترور مخالفین از آن بهره ی فراوان جسته اند.

اما اگر در چنین مقایسه ای تا آنجا پیش رویم که هرگونه رویکرد قهرمانانه به مرگ در زندان های جمهوری اسلامی را به حساب "مرام شهادت" بگذرایم، حاصلی جز بدفهمی و نافهمی آنچه رخ داده و می دهد نخواهد بود.

جستجوی جاودانگی از راه تداوم در آرمان و ایثار جان در راه هدف، خاص مذهب یون نیست. هرگونه قهرمانی و ایثار در راه عقیده هم لزوماً به معنای تقدیس ایدئولوژی نیست. ادگار مورن در تحقیق جامعی پیرامون "انسان و مرگ" این نکته را بازمی شکافد.

همراه با تحلیل نگرش های گوناگون فلسفی و مذهبی به مرگ و جستجوی جاودانگی از راه باور به دنیای دیگر، تناسخ و دیگر اشکال ادامه ی زندگی پس از مرگ، مورن به تحلیل قهرمانی لائیک در برابر مرگ می پردازد. آنجا که نه جستجوی پاداش اخروی و نه اندیشه ی تداوم در وجود، بلکه ارزش های اجتماعی و مدنی ی انسان او را به پذیرش مرگ قهرمانانه فرا می خوانند. در عین تأکید بر این نکته که "اخلاق میهن پرستی" می تواند کشته شدن انسان ها در جنگ را با سر سپردن به دستگاه ایدئولوژیک و سیاسی و حکومتی توجیه کند، مورن به مقایسه ی میان اخلاق مدنی، با اخلاق میهن پرستانه می پردازد و نتیجه می گیرد که این دو اخلاق که هریک می توانند در شرایطی به انتخاب قهرمانانه ی "مرگ" برای دفاع از "ارزش ها" منجر گردند، لزوماً یکی نیستند:

«خیلی مشکل است که اخلاق مدنی را از میهن پرستی ی خشک تمیز دهیم. چرا که

این یک می تواند به آن دیگری ارتقا یابد و آن دیگری می تواند به این یک تنزل کند. اما می توانیم بگوییم که اخلاق مدنی زمانی آغاز می شود که دنباله روی "گله وار" و سرسپردگی بی قید و شرط به "میهن" پایان می یابد. اخلاق مدنی بر این اساس بنا می شود که جامعه در خدمت شهروندان است و در مقابل، فرد، آگاهانه و در صورت لزوم، از مقدم بودن خویش به نفع جامعه صرف نظر می کند؛ چرا که جامعه، فردیت مدنی شهروند را نمایندگی می کند و سرچشمه ی تغذیه ی فردیت اوست.»<sup>۲۲</sup>

اما چنین اخلاق مدنی ی، از دیدگاه مورن، حاصل تحوّل رابطه ی فرد و جامعه است. در چنین منظری سخن از درهم آمیختگی بی قید و شرط شهروند و جامعه نیست؛ بلکه نوعی "قرارداد اجتماعی" رابطه ی میان شهروند و دولت را تعیین می کند. بدین گونه، کنش و واکنش فرد و جامعه در زمینه ی مرگ به نوعی "جاودانگی مدنی" می انجامد که در آن، بهترین بخش وجود فرد با ریشه های جامعه پیوند دارد. با اشاره به پیوند مرگ و افتخار در آتن، مورن نتیجه می گیرد که اخلاق مدنی نیز در صورت آمیختگی با مضامین افتخار و ایثار می تواند به نوعی نگرش مذهبی تقدیس کننده ی "مدنیت" و "قهرمانی" بینجامد. «بی شک، در مقایسه با قهرمان سازی اشرافی "قهرمان-خدایان"، قهرمان سازی از مردان بزرگ بر پایه ی مدنیت، نوعی پیروزی لائیک بر مرگ است. ولی اندکی کفایت می کند که ستایش لائیک از مرگ زیبا به ستایشی مذهبی فرو غلطد.»

اما به تأکید مورن، «اخلاق مدنی با تحوّل در جهت دیگر، یعنی در سوی کاملاً لائیک و ترقی خواه، راه خود را به سوی شهر جهانی (CITE UNIVERSELLE) و بشریت می گشاید. در این حال اخلاق مدنی به "اخلاق" بدل می شود. یعنی به "فضیلت".»<sup>۲۳</sup>

به نظر مورن هماهنگی ی عالی میان فضیلت شهروندی و بُعد تجریدی "جامعه ی دموکراتیک" (CITE DEMOCRATICE) وجود دارد: «بر اساس فضیلت مدنیت است که قوانین جامعه، از منافع شخصی فردی تجرید می گردد و بر اساس این تجرید است که شهروند می تواند انسان آزاد تلقی شود... در این نظام، در برابر جامعه ای که می پذیرد فقط در خدمت فرد باشد، فضیلت ایجاب می کند که مرگ به هیچ گرفته شود. وحشت از مرگ، و نیز توهم جاودانگی پشت سر گذاشته می شود: مرگ من اهمیتی ندارد، چرا که زندگی من در پایه ریزی دیگر فردیت های آراسته به فضیلت، شرکت می کند که آنان نیز به نوبه ی خود...»<sup>۲۴</sup>

بدین گونه بشر در نبرد دائمی خویش با مرگ، همانطور که مورن می گوید نوعی "روایت

Edgar Morin: L'homme et la mort, ED: seuil, 1970 / Paris p 27,28-۲۲

Edgar Morin / op. cit/ p 55,56-۲۳

Edgar Morin / op. cit/ p 55,56-۲۴

لائیک" را تقریر نموده که در آن، خرد او علیه مرگ سر بر می افرازد. "خرد آنکه می رزمد، خرد آنکه دانش می ورزد، خرد آنکه قانون می گذارد، و در ذهن او کلّیتی برتر حاضر است که با حسّ لرزش ملایم افتخار، خود را وقف آن می کند. «مهر آن کس که عشق خود را به تمامی بشریت تعمیم می دهد... دوستی، برادری، شور کار، گرمای مطبوع جمع، و جذبه ی زندگی ی مدنی، نزدیکی مرگ و وحشت آن را دور می کنند.»<sup>۲۵</sup>

### رودر رویی لائیک با مرگ

در وصیت نامه های بجا مانده از مبارزان لائیک و کمونیست در زندان های جمهوری اسلامی، در واقع با چنین روایتی از رو در رویی با مرگ روبرویم. روایتی که همانطور که مورن با ظرافت تمام تحلیل می کند، در بطن خویش به ابهامی آمیخته است که در آن امکان تبدیل به "نگرش مذهبی" و "سرسپردگی"، همانطور که امکان تحوّل به خرد و "آزادی"، وجود دارد. ما نطفه های این هردو گرایش را در وصیت نامه های یاد شده می یابیم. اما بی شک، روایت مکتوب در این متون - اگر اصطلاح ادگار مورن را به وام بگیریم - نوعی "پیروزی لائیک بر مرگ است". نشانگر آنکه در لحظه ی رو در رویی با مرگ، انسان بی آنکه به طناب "زندگی جاوید" و "بهشت موعود" آویزان شود، می تواند خویشتن را از سیاهی ی چاه هولناک نیستی بالا بکشد و با گفتن "نه" به زندانبان، بودن خود را اثبات کند.

بعد نمادین این رویارویی تنها با فهم تقابل زندانی با نظامی که له کردن، خوار کردن و نابودی "فردیت" او را هدف گرفته، پدیدار می شود. زندانی با گفتن "نه" و پذیرش مرگ، نه تنها از "آرمان" خود، بلکه بیش از آن از "فردیت" خویش دفاع می کند. میگوئیل بناسایاک، متخصص روانکاوی اهل آرژانتین در تحلیل چرایی "حرف نزدن در زیر شکنجه" چنین می گوید:

«ما از حرف زدن سر باز می زنیم، زیرا این امتناع، تنها راه نجات دادن چیزی از "خود" مان است. آنهایی که به سخنان قهرمانانه اعتقاد دارند - ولو بهترین نیت های موجود در جهان را داشته باشند - در اشتباه اند. این سکوت، این امتناع از سخن گفتن، چیزی ست به مراتب کوچک تر، خاکی تر و فروتنانه تر، پرابهام تر، انسانی تر و نهایتاً زیباتر؛ چون معنی اش این است که ما با معنایی که به مرگ قریب الوقوع مان می دهیم، به زندگی معنا می بخشیم.»<sup>۲۶</sup>

مهرداد چمنی، که خواهرش از زندگی او برایم نوشته است، به گواهی هم بنداناش در برابر

مرگ چنان بود که در زندگی. شبی پیش از دستگیری، مهرداد به نزدیکانش گفته بود: «زیباترین چیز زندگی ست؛ که یک بار به انسان داده می شود. پس باید آن را چنان گذراند که سال های به هدر رفته ی عمر، موجب عذاب دردناک نشود؛ تا گذشته ی خوار و ناچیز بر پیشانی آدم مهر سفلگی نزند. تا به هنگام بدرود بگوید. سراسر زندگی و همه نیروهایم وقف زیباترین پدیده های جهان، وقف مبارزه در راه رهایی بشریت شد. پس بایستی شتافت و زندگی کرد. آخر یک بیماری بی معنی یا یک تصادف تراژیک می تواند رشته آن را بگسلد.» مهرداد که از مبارزان شناخته شده ی کرمانشاه بود، پس از دستگیری در زیر شکنجه جان داد.

همچنان که در سکوت زیر شکنجه، در سخنان زندانیان سیاسی هنگام رودروی با مرگ، در پافشاری شان بر عقاید خویش و در تلاش شان برای پذیرش بی هراس مرگ، همین چیز کوچک، فروتنانه، خاکی، زیبا و انسانی را باز می یابیم. در برخی دیگر از این وصیت نامه ها، زندانی از "آرمان" و "سازمان" خویش سخنی بر زبان نرانده. اما گفته است که چگونه به ناگزیر "مرگ" را می پذیرد تا از "بودن" خود دفاع کند.

رافیک نوشادیان کزازی در وصیت نامه ی خویش می نویسد:

«پدر و مادر و خواهرانِ خوبم، صدایتان را شنیدم و راحت از دنیا می روم. دخترانِ خوب، خواهرانم، شریف و پاک زندگی کنید و هیچ ننگی را نپذیرید. زندگی با ننگ هیچ رجحانی بر مرگ ندارد. من چیزی در این دنیا ندارم تا برای کسی جا بگذارم. جز خاطره ی روزهایی که بودم. مرگ هیچ مسئله ای نیست. ازتان برای چندمین بار می خواهم که مرگ من باعث آن نگردد تا زندگی شما ازهم بپاشد. زندگی را خیلی خوب به خاطر زیبایی هایش بگذرانید.»<sup>۲۷</sup>

نادر قندهاری می نویسد:

«از خانواده ی خود می خواهم که از مرگ من وحشت و بی صبری به دست نیاورند. من زندگی، تحرک، دوستی و شادی را می پرستیدم و از مرگ نفرت دارم، اما حالا که ناگزیر شده است، چاره ای نیست.»<sup>۲۸</sup>

عنایت سلطان زاده می نویسد:

«پدر و مادر عزیز، من دوست داشتم زندگی شرافتمندانه ای داشته باشم و زندگی را به خاطر زیبایی هایش دوست داشتم. زندگی واقعاً زیباست، مرگ را هم به خاطر زیبایی اش پذیرفتم.»<sup>۲۹</sup>

۲۷ - واپسین نامه ها.

۲۸ - پیشین.

۲۹ - پیشین.

محمود زکی پور، در وصیت نامه ی خود خطاب به دخترش می گوید:

«من در آخرین لحظات زندگی، ترانه ی "مرا ببوس" را به یاد تو می خوانم. دخترکِ دلبندم، سعی کن وقتی بزرگ شدی رابطه ی همه خانواده را باهم حفظ کنی و همه جا بذر محبت و عشق بیاشی؛ انسان شریف و آزاده باشی و دلت برای مردم و میهن ما ایران بتپد...»<sup>۳۰</sup>

در برخی دیگر از وصیت نامه هایی که ما امکان خواندن آن را داشته ایم، زندانی تنها به گفت و گو و خداحافظی با عزیزان خود پرداخته است. آنچه که در این نوشته های ساده تکان دهنده است، صمیمیتی بی آه و ناله است که شجاعت تیرباران شده را در لحظات آخر به نمایش می گذارد. اثری از زاری در آن نیست. برعکس، در هنگام نوشتن، زندانی در فکر آن است که عزیزان و نزدیکان خود را از اندوه رفتن خود تسلی دهد و به آنها بگوید که مرگ او را چون خود او با آرامش و سربلندی بپذیرند.

مهناز (منیژه) معنوی پرست، می نویسد:

«عزیزانم، گفتنی زیاد دارم، ولی دیگر نمی توانم چیزی بنویسم. آخرین لحظات را می خواهم به یاد خاطرات خوشی که باهم بودیم، باشم.»<sup>۳۱</sup>  
جمشید سپهوند به پدر و مادر و برادران و خواهران خویش می نویسد:  
«عزیزان، اکنون که در واپسین لحظات حیات خود قرار گرفته ام، قلبم سرشار از مهر و محبت شماست و برای شما و همه ی اقوام و عزیزان و انسان های شرافتمند می تپد... من همیشه بهروزی و شادکامی شما را آرزو کرده ام و اکنون نیز جز این آرزویی ندارم... از شما تمنا دارم صبر و متانت خود را چون گذشته حفظ کنید.»<sup>۳۲</sup>  
او به همسر خود چنین می گوید:

«اگرچه این سطور را به عنوان آخرین گفتگو با محبوب خود بیان می کنم، اما تو باید بدانی که زندگی جریان دارد و هیچ گاه متوقف نخواهد شد. سعی کن حتماً تشکیل خانواده بدهی و نام اولین فرزند خود را جمشید بنهی...»  
فرج الله (بیوک)، در وصیت نامه ی خود برای نزدیکانش می نویسد:  
«برای شما و خواهرانم و برادرانم و تمام دوستان و آشنایان زندگی خوش و خرمی آرزومندم و خواهش من از شما این است که برای من ناراحت نباشید... همسر دلبندم و پسر نازنینم، در این لحظات پایان زندگیم برای شما خوشی و خرمی آرزومندم.

۳۰ - پیشین.

۳۱ - پیشین.

۳۲ - پیشین.



همسرم برای من ناراحت نباش، حتما سعی کن بعد از من ازدواج کنی... پسرم سعی  
کن در زندگی، انسان شریف و باشخصیتی باشی...»<sup>۳۳</sup>  
عنایت سلطان زاده در پایان وصیت نامه ی خود می نویسد:

«زندگی را باور کنید

و مرگ را باور کنید

و به یکدیگر عشق بورزید

عشق، عشق، عشق

باشد که عشق جاوید ماند

و جاوید خواهد ماند»<sup>۳۴</sup>

چنین عشقی را در شعرها و نامه هایی که از زندانیان بجا مانده اند نیز می یابیم.  
ستار کیانی در نامه ای به مادرش، شعری خطاب به مادر و صحرای کوچک می سراید.

«صحرای کوچکم

در تو

بار دگر

موضوع شعر و قافیه را بازجسته ام

در تو

روایت سبزی ز مادرم

این بحر بیکران مهر و وفا و عشق

بازآفریده ام

در تو

او را برای سالیانِ درازی

زیبا و سرخوش و شاداب دیده ام

در رویش مداومت ای شاخه ی امید

تمثیل روشنی از رودِ زندگی

تصویر کرده ام

صحرای کوچکم

ای آهوی ختایی ی صحرای قلب من

در غمز کود کانه ی چشمان آهوت

اگه من روز یکشنبه ششم دیماه ۱۳۶۰ است در آن روز طالع و مقادیر و ششماه من در یک  
 وقت در خانه میر و قانع پس از اتمام فرستادن در صورتی خواهر بود و منطوقی تر اتمه با  
 آیه از الحاقی که در لظاف کتبی دارم آخری صحبتیم را با شما غریبه خانم  
 در میان بگذارم و با احیاء خاطرات منیر می گذرانم شده و چشم غمور تر مان را  
 تسکین کند در شایط خانم آخری و شیر از حقیقت و خاطرم تسکین  
 ما دست ما در غم و مصیبت است آدمی که پیش از همه و کمترین و کمترین و آدمی که  
 هر لحظه هر غمی که بر او آید حس شده و بیاحت و بیحکمتی غم و اندوه و غمی  
 سختی آزار می داد من در آن روز ما در غم و مصیبتی غمی و غمی

پرواز پره‌های بسته ام»

رضا عصمتی که پس از هفت سال زندان، در گذشتار جمعی سال ۶۷ اعدام شد، در نامه به همسرش، میهن روستا می نویسد:

مجید نفیسی در تحلیل از نامه‌های زندان به نقشِ نیروبخشِ عشق در زندگی می‌پردازد. از ویرای این تحلیل می‌بینیم که چگونه رابطه‌ی زندانی با عزیزان و نزدیکان -همچون رابطه‌ی او با طبیعت- به سرچشمه‌ای از عشق و گرما مبدل می‌شود که جان او را در سختی و سرما و درد و

۳۵- "چشم انداز"، شماره ی ۶، تابستان ۱۳۶۷، پاریس.

اضطراب زندان و شکنجه پناه می دهد و گرم می دارد.<sup>۳۶</sup>

در خاطرات خویش از زندان نیز، رستگان از بند، از لحظه های شگفتِ نقب زدن در یک خاطره ی خوب و یک نگاه دزدانه از پنجره به گلی که می شکفتد و پرنده ای که بال می زند و می گذرد سخن می گویند. لحظه هایی که در آن به یک باره "حسِ رهایی" تحقق می یابد و جانِ زندانی سرشار از این حس نیرو می گیرد که تاب بیاورد.

در وصیت نامه های تیرباران شدگان در لحظه ی رو در رویی با مرگ، همین لحظه های شگفت را باز می یابیم. زیباترین نمونه آن را وصیت نامه های حسن جهانگیری لاکانی، عزت طبائیان، غلام جلیل کهنه شهری و ایراندخت مهرپور فراهم کرده اند. عزت طبائیان که وصیت نامه ی او را همسرش مجید نفیسی در اختیار ما قرار داده است، می نویسد:

«زندگی زیبا و دوست داشتنی است. من هم مثل بقیه زندگی را دوست داشتم. ولی زمانی فرا می رسد که دیگر بایستی با زندگی وداع کرد. برای من هم آن لحظه فرا رسیده است و از آن استقبال می کنم. وصیت خاصی ندارم فقط می خواهم بگویم که زیبایی های زندگی هیچگاه فراموش شدنی نیست. کسانی که زنده هستند سعی کنند از عمر خود حداکثر بهره را بگیرند.»

عزت وصیت نامه ی خویش را پس از گفتگو با پدر و مادر و همسرش با این کلمات پایان می دهد: «با درود به تمامی کسانی که دوستشان داشته، دارم و خواهم داشت.»

حسن جهانگیری لاکانی در نامه ای به خانواده اش خبر می دهد که اعدام خواهد شد. در این نامه که گلرخ جهانگیری همسر حسن در اختیار ما قرار داده، می خوانیم:

«چیزی به عنوان وصیت نامه یا بهتر بگویم چیزی به عنوان آخرین نامه

حضور تک تک اعضای خانواده مهربانم

عزیزانم در موقعیتی که به سر می برم به طور جدی نمی دانم چه چیزی برایتان بنویسم. نه این که ناراحت باشم یا این که فکر کنید در آخرین لحظات زندگی ام از خود بی خود شده ام. عزیزانم از این که تک تک شما را دوست دارم، به خود شکی راه نمی دهم. به درستی می دانم که خوبی برایتان نداشتم. در هر صورت امیدوارم که بدی های مرا به خوبی های خودتان ببخشید. پول هایی را که در زندان برایم فرستادید، از آنجایی که خود به آن نیاز دارید برایتان می فرستم که حدود هزار و صد و شصت تومان است. و مادر عزیزم انگشتی را که برایم خریده بودی برایت می فرستم. و حلقه ی ازدواجم را به مادر همسرم برسانید. البته خارج از این شلوار و پیراهن که آنها

۳۶- مجید نفیسی، "نامه های زندان"، "آرش"، شماره ی ۵۲، ۱۳۷۴، پاریس.

را هم نمی دانم که به دستتان می رسد یا خیر. خلاصه تمام دار و ندارم همین هاست. من هیچ حساسیتی ندارم که جسد من کجا باشد. از این جهت خواستم این است که شما به ویژه مادرم نیز هیچ حساسیتی از این بابت نداشته باشید. اگر جسد من به لاهیجان نرسد، می توانید به گلستان چوشل بروید. وقت تنگ است. دیگر نمی دانم چه چیزی برایتان بنویسم. شما را می بوسم. آخرین کلام این است که گریه نکنید و به همسرم سلام برسانید....»

حسن جهانگیری لاکانی، با بوسه برای بچه های فامیل، وصیت نامه اش را به پایان می برد. غلام جلیل کهنه شهری که وصیت نامه ی او را همسرش فتانه زاهد در اختیار ما قرار داده، می نویسد:

«سال نو آغاز شده و بار دیگر طبیعت دشت و صحرا را زندگی نوین بخشیده است. هر بامداد نسیم بهاری گل های وحشی دامن کوهستان را نوازش می دهد و صحرا را از خواب شب بیدار می کند. امیدوارم شما نیز زندگی شاد و خندانی داشته باشید. هرچند من دیگر در میان شما نخواهم بود، اما مطمئن هستم که در عطر گل های وحشی کوهستان، در نسیم شامگاهان که برگ های بنفشه را چون گیسوان دخترکان نوازش می دهد، در لحظه های سختی و تلاش و همچنین در لحظات شادمانی زنده خواهم شد و در قلب و دل یک یک شماها زنده خواهم بود. من زندگی را خیلی دوست داشتم. لیکن ادامه ی آن بهای گرانی می طلبد که من قادر به پرداخت آن نبودم. با شرافت و سختی زندگی کردم، در دبستان و دبیرستان و دانشگاه از شاگردان ممتاز بودم و زندگی کردن انسانی و شرافتمندانه را دوست داشتم.»

غلام در وصیت نامه ی خود از خانواده اش می خواهد که همسرش را عزیز بدارند. و از مادرش می خواهد که در مرگ او زاری نکند. آنگاه از کلام حافظ مدد می گیرد تا بگوید:

«فاش می گویم و از گفته ی خود دلشادم

بنده ی عشقم و از هردو جهان آزادم.»

ایراندخت مهرپور که وصیت نامه او را برادرش در اختیار ما قرار داده است، در نوشته ی خویش خطاب به خانواده ی خود و همسرش - که او نیز اعدام شده است - به آنان سفارش می کند که مهرنوش، فرزندی که از او و همسرش به جا مانده را چنان پرورش دهند که «آدم فهمیده ای به بار بیاید و از نبودن ما رنج نبرد و برایش همیشه حقیقت را بگویید که با دروغ رشد نکند و بداند که پدر و مادرش چه کسانی بوده اند و چه کردند.»

ایراندخت به مادر و پدرش می گوید:

«یادتان باشد که ما می توانیم همدیگر را در طلوع خورشید، در غنچه ی گلی که دهان باز می کند، در قطره ی شبنمی که روی آن می نشیند، در نگاه کود کانِ کوچکی که آینده از آن آنهاست و در خنده های شبنم و مهرنوش و آرش و بابک و رویا و رامین و همه بچه های فامیل جستجو کنیم. خواهش می کنم همگی تان همیشه به فکر خوبی ها باشید. در آن صورت است که رنج به خودتان راه نخواهید داد و احساس می کنید که تنها نیستید...»

در این لحظه ی آخر زندگی ام، قلبم سرشار از عشق به همه ی شما و همه ی چیزهای خوب است و آرامش خیلی خوبی تمام وجودم را فرا گرفته. می دانید که من همیشه نفرت داشتم از این که کسی بخواهد زیر بازوی مرا بگیرد و از اینکه خودم توان این را دارم که مرگ را پذیرا باشم، خوشحالم. این شاید بزرگ ترین موهبتی باشد که به من ارزانی شده و بدانید که دختر شما هرگز غصه نخورد و تا آخرین لحظه ی زندگی شاد و خندان بود. و من از شما هم می خواهم که به خاطر من رنج نبرید و شاد باشید... سلام مرا به آفتاب، به اقیانوس ها، به کوه ها، به جنگل ها و به سراسر دنیا

برسانید.»

این کلمات، شاهی برای این حقیقت است که در زندان های جمهوری اسلامی، آنجا که استبداد با دستاویز قرار دادن اسلام، سرکوب فاشیستی را به اوج می رساند و می کوشد تا با سلاح مرگ، نظم مرگ را برقرار کند، با همان نیرویی روبروست که به انسان امکان می دهد تا در مقابل زشتی، زیبایی را بیافریند: فردیت خلاق.

اما خواننده می تواند پرسد که چگونه در جامعه ای که در آن شهروندی امکان تحقق ندارد و آنهم در زندان سیاسی ی که در آن آزادی از فرد کاملاً سلب شده است، می توانیم از تحقق فردیت خلاق سخن بگوییم؟ آیا این همه، شعاری احساسی نیست که بر زبان و قلم جاری می شود و نمی تواند ربطی به واقعیت داشته باشد؟

پاسخ به چنین سؤالی در گرو اندیشیدن در چگونگی ی رابطه ی جامعه و فرد است. اگر فرد را محصول تمام و کمالی بدانیم که جامعه او را می پروراند و واکنش های او را به تمامی تعیین می کند، البته در نظام مستبد، امکان پرورش شهروندی و عمل فردی کاملاً مسدود می شود و غیرممکن. اگر رابطه ی جامعه و فرد را نه در نگرشی ایستا و یک سویه، بلکه در منظری پویا بررسی کنیم، چنین امکانی نه تنها میسر است بلکه همواره وجود داشته و دارد و از جمله هم بدین سبب است که تغییر و تحول جوامع امکان پذیر می شود. اما در باب رفتار و کنش در زندان و حبس و نقش اراده ی فرد در این شرایط، برونو بتلهایم روان شناس فرانسوی که خود اردوگاه های

فاشیستی را تجربه کرده و به تفصیل مورد بررسی قرار داده است، به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند که تفکر در این مقوله را فراتر می‌برد و راه تازه‌ای در این مبحث می‌گشاید. بتلهایم توضیح می‌دهد که برخلاف نقطه نظرات روانشناسانه‌ی کلاسیک، که اعمال فرد را نتیجه‌ی تربیت گذشته او می‌دانند، تجربه‌ی اردوگاه و مشاهده‌ی واکنش‌های زندانیان به او آموخته که عمل فرد می‌تواند هستی او را دوباره تعریف کند. عملی که گاه مطلقاً در تضاد با آنچه که از او انتظار می‌رود قرار می‌گیرد. بتلهایم با تحلیل مشاهدات خویش به نقش حیات بخش‌کنش فرد در بازسازی خویش می‌رسد، که بحثی مهم در روانشناسی فردی و اجتماعی است. در روند شکل‌گیری هویت فردی و تولید و بازتولید روابط اجتماعی نقش‌کنش و واکنش آدم‌ها غیرقابل انکار است. بودن و شدن جامعه و فرد در رابطه‌ای متقابل و جدایی‌ناپذیر از یکدیگر قرار دارند.<sup>۳۷</sup>

به همین دلیل باید اضافه کنیم که سرنوشت زندان سیاسی نیز جدا از مقابله‌ی جامعه با نظم زورمدار نبوده و نیست. پیدایش شکاف در حاکمان و بالاگرفتن اختلاف در میان آنان، گسترش تفکرات دگراندیش در میان مذهب‌یون و باز شدن میدان برای تقابل گرایش‌ها در چارچوب محدود قانون اسلامی، شهادی بر شکست برنامه‌ی توتالیتزر رژیم اسلامی است. اما فراموش نکنیم که در جامعه، همانطور که در زندان‌ها، حفظ و بقاء نظام جمهوری اسلامی بدون مشارکت بخش‌هایی از جامعه و سکوت بخش‌های دیگری از آن امکان‌پذیر نشده. شکل‌گیری وجدان اجتماعی که از شروط اولیه‌ی احقاق حقوق شهروندی است، بدون شکستن این سکوت امکان ندارد. هم از این روست که بازنگری در فاجعه‌ای که در زندان‌های جمهوری اسلامی رخ داده، امری فرعی و مربوط به گذشته نیست. امروز بسیاری از زندانیان رسته از بند، در خاطرات خود بر ضرورت لغو اعدام و شکنجه پا می‌فشردند. چرا که خود با گوشت و استخوان بیهودگی تباه‌کننده‌ی آزار و نابودی انسان به دست انسان را لمس کرده‌اند. و هم آنان با بازنویسی دردناک این خاطرات می‌کوشند تا سکوت را بشکنند. چرا که به قول امبرتو اکو:

«بخشیدن به معنای فراموشی نیست.»

درست برعکس، تنها با روشن شدن دلایل و دامنه جنایات و تعیین مسئولیت‌هاست که در گذشتن از آنها و رسیدن به عفو، میسر می‌شود. پل ریکور، فیلسوف فرانسوی یادآوری می‌کند که «هرگز نمی‌توان به جای قربانیان بخشید.» تنها راه تحقق بخشش آن است که مسئولان جنایات، از قربانیان عذر بخواهند و عفو بطلبند. امری که تنها در صورت برقراری دموکراسی امکان‌پذیر است. و تنها راهی است که با پیمودن آن می‌توان به تکرار نشدن این گونه جنایات امید بست. ■